



فرید سیاوش

معشوقه به سامان شد با جلوه های ونوسانه گفت امشب **شب یلدا** است :

"بگلم کن که هوا سرد و دلم تبار است لب تو داغ ترین لحظه این دیدار است

بگلم کن که در این دشت فراموشی شب چشم تو حادثه ای روشن و بی تکرار است!"

امشب محکومم تا با لبان تبارم بر یاقوت لبانش بوسه عشق بکارم، زبانم را در دهنش غسل تمعید دهم که بازی با زبان امشب روا باشد. محکومم امشب تا غریق تایتانیک چشمانش شوم و آندو غزال وحشی شورشی را یلدایی به چرا برم. امشب به خم شدن روی تنش و بوسه زدن بر زبرجد پستانش، محکومم. محکومم تا زیبایی های برهنه اش را امشب در چشمانم نقاشی کنم و تربوز را قاش.

امشب محکومم تا بر سرک ستون فقراتش خط بینی بکشم؛ از ساغر یاقوتی اش، تر کنم لبان را باشامپاین فرانسوی مادام (Clicquot) و ودکای روسی سایما (Saimaa). جای بوته فقیرانه خالیست. امشب به ماسور بودن محکومم تا بالا برم، ضریب جریان خون را در طاق ظفرش، بفشارم انارها را و دانه کنم؛ سر بگذارم روی بلورهای مرمین. بار دیگر سرکشیم از این جام و آن جام؛ او ملکه و من خدمتگار، امشب محکومم تا دست بر هوسهایش بکشم و شوم هم فرش و هم عرش تن داغش؛ فرمود تا فرج فردا آزادیم دو نفس مانده به برف.

"شبی خوش است بدین قصه اش دراز کنید"

